نقد

نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

https://wp.me/p9vUft-23g

آغاز سال چهارم

به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد زادروز رُزای سرخ

اسفند ۱۳۹۹

«**نقد**» کار خود در را در هشتم ماه مارس ۲۰۱۸ و با بزرگداشت روز جهانی زن آغاز کرد. از این‌رو آغاز هرسال تازه در ادامه‌ی فعالیت «نقد» از بخت سرفراز هم‌زمانی با این مناسبت فرخنده برخوردار است. امسال، آغاز چهارمین سال کار «**نقد**» هم‌چنین مقارن است با صد و پنجاهمین سالگرد زادروز رزا لوکزامبورگِ (پنجم مارس) انقلابی و نظریه‌پرداز بزرگ و برجسته‌ی مارکسیست. به پاس این مناسبت ارجمند و نیز بزرگداشت روز جهانی زن، سخن آغازین سال چهارم را با افتخار به فرازهایی از نوشته‌ی رزا لوکزامبورگ درباره‌ی کارل مارکس می‌سپاریم.

هرچند از انتشار این نوشته‌ی رزای سرخ در نیمه‌ی مارس ۱۹۰۳ در نشریه‌ی «**به پیش**» نزدیک به صد و بیست سال می‌گذرد، اما سخن او برای امروز ما نیز هم‌چنان راهنما، هشدار و زنهار است.

***

کارل مارکس؛ نوشته‌ی: رزا لوکزامبورگ

بیست سال پیش مارکس سرِ شوریده‌اش را بر بالین آرامش نهاد، با این‌حال همین چند سال پیش با پدیده‌ای آشنا شدیم که پرفسورهای آلمانی آن‌را «بحران مارکسیسم» می‌نامند. اما فقط نگاهی ساده به توده‌هایی که فقط در آلمان پا در راه سوسیالیسم نهاده‌اند و به اهمیت مارکس در زندگی عمومی مردم در همه‌ی کشورهای باصطلاح متمدن، بسنده است تا اثر اندیشه‌ی مارکسی را در عظمت غول‌پیکرش دریابیم.

اگر می‌خواستیم آن‌چه را مارکس در خدمت به جنبش کارگریِ امروز انجام داده است در چند عبارت کوتاه صورت‌بندی کنیم، باید می‌گفتیم: مارکس کسی است که طبقه‌ی کارگر مدرن را به‌مثابه مقوله‌ای تاریخی، یعنی به‌مثابه طبقه‌ای با شرایط هستی تاریخی معین و قوانین حرکت مختص به‌خود، باصطلاح کشف کرده است. بی‌گمان پیش از مارکس نیز در کشورهای سرمایه‌داری توده‌ای از کارگران مزدبگیر وجود داشتند که به‌واسطه‌ی همسانی هستی اجتماعی‌شان در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی به‌سوی همبستگی گرایش داشتند و با آزمون و خطا راهِ چاره‌ای برای برون‌رفت از وضعیت خویش و گاه پل‌هایی به‌سوی سرزمین موعود سوسیالیسم می‌جستند. نخست مارکس بود که با پیوندزدنِ آن‌ها به یکدیگر، به میانجی وظیفه‌ی تاریخی ویژه‌شان، این توده را به مقام **طبقه** ارتقاء داد؛ همانا وظیفه‌ی راه‌بردن به واژگون‌سازیِ سوسیالیستیِ [جامعه] از طریق فتح قدرت سیاسی.

...

نخست مارکس بود که توانست سیاست طبقه‌ی کارگر را بر پایه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی آگاهانه استوار کند و به این ترتیب آن را به قالب سلاحی کُشنده علیه نظم اجتماعی موجود درآورد. شالوده‌ی سیاست کارگری سوسیال دمکراتیک امروزین، **درک و دریافت ماتریالیستیِ تاریخی** است به‌طور اعم، و **نظریه‌ی** مارکسیِ پویش و گسترش سرمایه‌داری است، به‌طور اخص. فقط کسی‌که هم‌هنگام به راز گوهر سیاسی سوسیال دمکراسی و گوهر مارکسیسم پی نبرده است می‌تواند سوسیال دمکراسی، یا اساساً سیاست کارگری طبقهٔ‌آگاه، را چیزی بیرون از آموزه‌ی مارکس بداند.

...

و چیست آن‌چه ما را توانا می‌سازد که سیاست‌مان را درخورِ رویارویی با پدیدارهای تازه‌ی زندگی سیاسی، مثلاً سیاست جهانی، کنیم و مهم‌تر از هرچیز ــ حتی بی آن‌که استعداد و ژرف‌نگری ویژه‌ای داشته باشیم ــ آن را چنان با ژرفایی از داوری ارزیابی کنیم که هسته‌ی مرکزیِ پدیدارِ تازه را نشانه بگیرد، در حالی‌که پراستعدادترین ناقدان بورژوازی، این نظام را فقط در پوسته‌ی بیرونی و ظاهری‌اش لمس می‌کنند یا با هر نگاه به اعماقش به تناقض‌هایی چاره‌ناپذیر دچار می‌شوند؟ [این نیروی یاری‌بخش] هیچ نیست جز نگاه به چشم‌انداز تطور تاریخی در پرتو قانونی که می‌گوید: «شیوه‌ی تولید زندگی مادی» است که «فرآیند زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را مقید می‌کند.»

اما از همه مهم‌تر، چه چیز سنجه‌ی گزینشِ وسیله و راه‌های مبارزه، پرهیز از آزمایش‌های بی‌برنامه و از کجراهه‌های ناکجاآبادیِ هدردهنده‌ی نیروی‌مان را در اختیار ما می‌گذارد؟ راستای اقتصادی و سیاسیِ یک‌بار شناخته‌شده‌ی جامعه‌ی امروز است که با اتکاء به آن می‌توانیم نه فقط برنامه‌ی تهاجم خود در خطوط عمده‌اش را، بلکه همه‌ی جزئیات تلاش سیاسی‌مان را بسنجیم. به شکرانه‌ی این چراغ راهنماست که طبقه‌ی کارگر برای نخستین‌بار به جایی رسیده است که بتواند ایده‌ی بزرگ هدف نهایی سوسیالیستی را به سکه‌های کوچک و کارای تصمیم‌گیری‌های سیاست روز بدل کند و خرده‌کاری سیاسیِ روزمره را به مقام ابزاری اجرایی در راه تحقق آن ایده‌ی بزرگ ارتقاء دهد. تا پیش از مارکس [دو حوزه‌ی مجزا] وجود داشت: یکی سیاست بورژوایی که از سوی کارگران پیش‌برده می‌شد، و دیگری سوسیالیسم انقلابی. از زمان مارکس به این‌سو و به میانجی **سیاست کارگریِ سوسیالیستیِ** طرح‌شده از جانب او، **سیاستی** وجود دارد که هم‌هنگام و در کامل‌ترین معنای هردو واژه **انقلابی** و **واقع‌بینانه** است.

...

از آن‌جا که سیاست واقع‌بینانه‌ی پرولتری با سراسرِ تلاش‌های جزئی و گونه‌گونش و در تمامیت خود از مرزها و محدوده‌ی نظم موجودی که در آن فعال است، فراتر می‌رود، و از آن‌رو که خود را آگاهانه فقط مقدمه بر کنشی تلقی می‌کند که به سیاست مسلط و دگرگون‌ساز پرولتاریا راه خواهد برد، سیاستی انقلابی نیز هست.

...

چنین است که حقیقت و حقانیت آموزه‌ی مارکسی با هر پرولتر تازه که [پرچم] مبارزه‌ی طبقاتی را به‌دوش می‌گیرد، آشکار می‌شود و تداوم می‌یابد. و از همین روست که آموزه‌ی مارکسی هم‌هنگام خود بخشی از فرآیند تاریخی است، همانا خودْ یک فرآیند است؛ و انقلاب اجتماعی فصل پایانیِ **مانیفست کمونیست** خواهد بود.

بنابراین آموزه‌ی مارکس نیز در خطرناک‌ترین بخش آن برای نظام اجتماعی موجود، دیر یا زود «سپری» خواهد شد. اما **فقط همراه با** خودِ این نظام اجتماعی موجود.